



استاد جلال الدین فارسی
عضو ستاد انقلاب فرهنگی

استراتژی آمریکا



غربی را از سیاستهای نظامی و غیر نظامی دولتهای غیر آمریکایی بدور و برکنار نگه دارد. چه، هر گاه این دولتها بتوانند در مسائل قاره آمریکا بنحوی مداخله و شرکت نمایند و بتدریج برای خود پایگاه های قاره ای در آن بدست آورند خواهند توانست سیطره آمریکا را بر آن قاره تهدید کنند. این بگانه راه برای آن دولتهاست. بهمین جهت، دولت آمریکا با طرح و تمسک به اصل معروف مونروئه، این راه را بر روی قدرتهای غیر آمریکائی بست.

اروپا تنها قاره ایست که تاریخش به تاریخ قاره آمریکا دوخته است. و تنها جایی است که احتمال دارد قدرتی از آن برخاسته، سیطره ایالات متحده آمریکا را بر نیمکره غربی به خطر اندازد. از اینرو

استراتژی ایالات متحده آمریکا از دیر زمان بر این هدف عمده استوار شده است که در نیمکره غربی مقام برتر و ممتازی داشته باشد و همواره ابر قدرت بماند که هیچ رقیبی نتواند سیطره او را بر این نیمکره به خطر اندازد. طراحان استراتژی دولت آمریکا همیشه اطمینان داشته اند که هیچ قدرتی از درون نیمکره غربی بدون اینکه توسط نیرویی از خارج آن پشتیبانی شود، قادر نیست در برابر قدرت بلا منازع آمریکا قد علم کند یا سیطره مطلقه آن را به مخاطره افکند. پس در تحقق این هدف، و برای جلوگیری از چنان پیمانامد مخاطره آمیزی همواره سعی کرده است تا نیمکره

آمریکا همواره سعی داشته است اولاً: نگذارد چنین قدرتی در اروپا به وجود آید. ثانیاً: نگذارد هیچ قدرتی بر سرتاسر اروپا مسلط شود تا سپس باین فکر بیافتد که قدرتش را تا آمریکا بسط دهد. بدین منظور از سیاست حفظ توازن قدرتهای اروپائی پیروی کرده بطوریکه روبه ثابت در سیاست خارجی آن شده است. تا کنون هر دولتی که در اروپا خواسته است رقبای خویش را از میدان بگذراند و قدرتی عظیم بهم بزند بطوریکه سیطره آمریکا را در نیمکره غربی به خطر اندازد، آمریکا در برابرش بباخاسته و در کنار دولت یا دولتهایی قرار گرفته که توانسته اند توازن نیروهای اروپایی را باز جای خود آورند. این هدف و سیاست جهان است که

دولت انگلیس نیز از دوره " هانری هشتم " داشته و پیروی کرده است . بدینسان سیاست خارجی دوا بر قدرت آمریکا و انگلیس چندین دهه است که بر حفظ و اعاده توازن نیروهای اروپائی استوار میباشند . این همان هدف و سیاستی است که سران آمریکا از " الکساندر هامیلتن " تا " ویلسن " تا " ریگان " داشته اند . و در اجرای آن آمریکا در کنار آندسته از دولت های اروپائی که طرف ضعیف تر را تشکیل میدادند وارد دو جنگ جهانی اول و دوم شده است .

آمریکا از آغاز قرن بیستم متوجه سیاست های آسیایی شده است - مداخله سیاسی آمریکا در آسیا همواره با تردید و تناقض و ندانم کاری و تشتت مساعی بوده است . همین میسراند که اهمیت این مداخلات برای منافع حیاتی آمریکا هرگز بپایه اهمیت که سیاستش در نیمکره غربی با اروپا داشته است نرسیده است . با این همه جالب است که در آسیا نیز همان هدف را پیروی کرده و سیاستی نظیر آن در پیش گرفته است : هدف و سیاست حفظ توازن نیروهای آسیایی .

این سیاست و هدف در مورد چین بیشتر از سایر مسائل آسیایی بروز و ظهور داشته است . آمریکا تنها در مورد چین سیاست دروازه های باز را مطرح ساختند . ابتدا از آن منظوره های تجارتنی داشتند . اما وقتی دولت های دیگر بویژه ژاپن خواستند بر چین مسلط شوند و دروازه های آن را بروی سایر دولت ها ببندند . آمریکا تنها هدف های سیاسی و نظامی را نیز از خلال سیاست دروازه های باز دنبال کردند . سیاست آسیائی آمریکا این شد که دروازه های چین را بروی همه دولت ها و پیش و بیش از همه

خودش بگشاید . این سیاست که اجزا و حرکاتش انسجام لازم هم نداشت از این عقیده ناشی شده بود که دولتی که بر چین تسلط شود قدرتی بهم خواهد بست که امنیت و موجودیت ایالات متحده آمریکا را تهدید میکند .

بدینسان ، امنیت و موجودیت ایالات متحده در گرو حفظ توازن نیروها در اروپا و آسیا گشت . خطری که متوجه این موجودیت است از قاره آمریکا دور شد ، و وضعیت آمریکا ، بادیگر دولت ها ، که خطر های دور و نزدیک تهدیدشان میکنند فرق کرد . این فرق و تفاوت احوال ، موضع آمریکا را نسبت به سیاست خارجی و جنگ شکل و رنگ بخشید . دولت های که خطر های نزدیک و دور تهدیدشان میکند مجبورند همواره در حوادث و قضایای سیاسی منطقه با جهان مشارکت کنند تا بتوانند با حضور دائمی و مؤثرشان منافع و موجودیت خود را حفظ کنند . فعالیت های سیاسی آنها در زمان صلح ، و فعالیت جنگی آنان به یکسان اثر حیاتی دارد . آنها متقدم به نظریه کلوزو نیز میشوند که میگوید : جنگ ادامه سیاست است با وسائلی دیگر . هر دولتی منافعش دارد که برای حفظ و توسعه آن یکسلسله فعالیت با وسائلی گوناگون میکند . این فعالیتها خواه صلح آمیز باشد و خواه نظامی ، همه در جهت تحقق همان هدف واحد سیر می کنند . سیاست خارجی این دولت ها یک تلاش مستمر و وقفه ناپذیر است که در هنگام ولادت و تاسیس آنها آغاز میشود و به مرگ آنها ختم میگردد . اما آمریکا که هیچ خطر نزدیکی حیاتش را تهدید نمی کرد نظریه دیگری را پذیرفته بود که میگوید : " سیاست خارجی امری دائمی نیست و همین که خطر برهم خوردن توازن نیروها ، و افروخته شدن آتش جنگ بر طرف شد پایان میگردد ، و دولت میتواند فارغ از آنچه در جهان میگردد پا به دامن بکشد . "

این سیاست و نظریه آمریکا بود تا جنگ جهانی دوم . در این زمان اوضاع و احوال

جهانی تغییرات اساسی یافت ، بطوریکه آمریکا مجبور شد برای حفظ موجودیت خویش در همه مسائل و حوادث جهانی شرکت و مداخله کند و قدرت و نفوذ خویش را هر چه بیشتر توسعه دهد . اما هدف دیرینه آمریکا همچنان بر جا ماند : حفظ و اعاده توازن نیروها در اروپا و آسیا در اروپا ، دولت شوروی ، و در آسیا دولت چین کمونیست ، این توازن را برهم میزدند . ماهیت این دو تهدید جدید با تهدیدهای قبلی فرق داشتند . در جنگ جهانی دوم آمریکا مداخله کرد تا خطر آلمان هیتلری در اروپا را و خطر استعمار ژاپن در آسیا را دفع کند . بدین گمان که با از بین بردن آلمان سایر دولت های اروپا خواهند توانست توازن نیروها را در اروپا حفظ کنند . و همین که در آسیا قدرت جنگی ژاپن را در هم شکست چین ملی که هم پیمان آمریکا است ، پایگاه حفظ توازن در آسیا خواهد گشت .

اما این تصور با حوادث جاری پس از جنگ جهانی بر باد رفت . اروپای غربی در چنان ضعف اقتصادی و نظامی ای بود که نمی توانست به تنهایی در برابر ابر قدرت شوروی که توازن نیروهای اروپا را به خطر میانداخت بایستد و در این کار به کمک و همکاری دائمی آمریکا نیاز داشت . چین در ۱۹۴۸ بدست کمونیستها افتاد . با سقوط چین به جنگ کمونیستها ، هیچ قدرتی در سراسر آسیا یارای ایستادگی در برابر چین و شوروی را نداشت پس آمریکا رویه گذشته را ترک کرد و از نیمکره غربی بدرآمده در همه حوادث و تلاش های بین المللی حضور فعال یافت . سیاست خارجی این دولت از ۱۹۴۷ نخست در چهار تلاش و اصل جدید و سپس در دهه ۱۹۵۰ روشش تلاش و اصل نمودار گشت :

اصل چهار " ترومن " ، اصل محدود سازی توسعه کمونیسم ، طرح مارشال ، و اصل پیمان های نظامی که بعدها اصل کمک های خارجی ، و اصل آزاد سازی ملت های زیر سلطه کمونیسم بر آن افزوده شد .

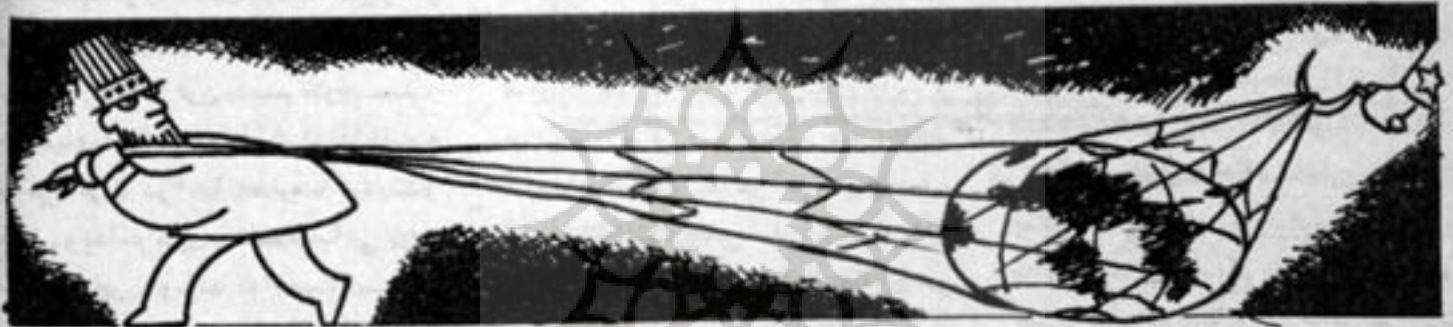
استراتژی محدود سازی :

استراتژی ایالات متحده آمریکا پس از جنگ جهانی دوم، زنجیره‌ای است از چندین حلقه. نخستین حلقه، آن زدهمین اصل سیاست خارجی آمریکا "محدودسازی توسعه" کمونیسم نام گرفته است زیرا، عنصر اصلی آن را تشکیل میداده است. کسی که پایه آن را ریخت و چهارچوبش را ترسیم کرد، "ژرژ کان" سیاستمدار آمریکایی و کارشناس نامدار مسائل شوروی است. این سیاست را دولت ترومن پسندیده و بکار بست. سیاست محدودسازی مربوط *Policy of Containment* میشود به تحولات اساسی که بر اثر شکست

به کشمکش برخیزند و با شیوه‌های قهرآمیز به قدرت برسند. چنانکه در چکسلواکی اتفاق افتاده بود. این نگرانیها بسیاری از دولتهای اروپایی را بفرار انداخت تا در برابر توسعه طلبی روسیه، شوروی در اروپا به نیرو و کمک ابرقدرت آمریکا تکیه کنند و متحد دولتی شوند که سلاح هسته‌ای را در انحصار خویش دارد.

سیاست محدودسازی بصورتی که "کنان" مطرح ساخت بر اساس تحلیل دقیقی از هدفهای استراتژیک شوروی و طرز تصور شوروی نسبت به کشورهای غربی بنانهاده شده بر اساس این تصور شوروی که کشورهای سرمایه‌داری غرب یگانه مانع در برابر توسعه، کمونیسم بشمار می‌آیند و هر گاه

و نیز بلحاظ ایدئولوژیک دست و پای خود را بسته و مقید به وسائل و روشهای خاصی در وصول به مقصود ننموده است. روسیه شوروی بیش از آلمان نازی به عواقب آثار اعمال و سیاستهایش می‌اندیشد و با تدبیری بیش از آن اتخاذ سیاست و طریقه نمی‌کند. به همین جهت با همه شوروشوقی که به کسب قدرت و توسعه طلبی دارد هرگز انقلاب سوسیالیستی خود را متهورانه به خطر نمی‌اندازد و با موجودیت آن قنار نمیکند و هرگز سیاستی را دنبال نمی‌نماید که به برخورد مستقیم با نیروی مسلح غرب بکشد. فرصت غرب درست در همین نکته نهفته است. محدود سازی شوروی در داخل مناطق نفوذی که تا کنون بدست آورده است



نازیها و پیدایش یک خلا، سیاسی و از هم پاشیدگی اقتصادی در اروپای پس از جنگ در توازن نیروهای بین المللی بوجود آمد. توده‌های مردم در کشورهای اروپای غربی که با دادن تلفات سنگینی و خسارات مادی هنگفت، و تحمل فشارهای روحی و مصائب گوناگون بلحاظ مادی و روحی ضعیف شده بودند این آمادگی را یافته بودند که تحت تاثیر تبلیغات کمونیستها قرار گیرند یا زیر تهدید ارتش سرخ تسلیم شوند. علاوه بر این، روسیه استالینی تصمیم جدی داشت که بکمک قدرت مسلح و مداخله مستقیم، کشورهای اروپای غربی را زیر سلطه خود درآورد، و کاری را که در اروپای شرقی و بعضی از دولتهای اروپای مرکزی کرده است تکرار کند یا این که زیر سایه مخوف ارتش سرخ اقلیتهای کمونیست را وادارد تا با دیگران بر سر سلطه سیاسی

اروپای غربی سقوط کند و در آن چند دولت کمونیستی روی کار آیند کار آسیا و آفریقا و آمریکا لاینین ساختن است "کنان" در این باره میگوید: "استراتژی شوروی همواره در حال گرفتن نبض کشورهای اروپای غربی است و در هر سو کنجگاو می‌کند تا حلقه‌های ضعیف در زنجیره، کشورهای غیر کمونیست با کشورهایی را بیابد که خلا قدرت در آن پدید آمده است و میتوان از آنجا نفوذ کرد و از طریق فشار آورد و از آن بعنوان نقطه، برش و پایگاهی استفاده کرد برای ایجاد تغییراتی که تحقق هدفهای دراز مدت طرح ریزی شده را میسر میسازد، استراتژی شوروی خاصیت نرمش و انعطاف دارد و بر این فرضیه بنیان شده است که حرکت تاریخ بسود آن است، و خود را برای رسیدن به هدفهای استراتژیکی به زمان و دوره خاصی محدود نساخت است.

و تحت فشار گذاشتن آن ممکن است دواثر اساسی توأم داشته باشد:

الف - جلو توسعه طلبی آن را بگیرد و نگذارد دولتهای تازه‌ای ببلعد.

ب - تحت فشار شدید و پیوسته غرب کمونیستها مجبور به ترک استراتژی توسعه طلبی جهانی خود شوند. باین دلیل که شورویها هرگز در اجرای سیاستهای لجبازی نخواهند کرد که ثمری جز شکست مستمر به بار نمی‌آورد و ممکن است به یکی از دو نتیجه منتهی شود: ۱ - فرو ریختن رژیم شوروی ۲ - دست زدن آن به یک جنگ گسترده بمنظور دستیابی قهرآمیز به هدف. احتمال دوم بعید است، زیرا شوروی در نتیجه جنگ جهانی دوم ضعیف شده است درحالی که ایالات متحده آمریکا در اوج قدرت خویش است و صاحب سلاح هسته‌ای است. سلاحی که هنوز شورویها بدست نیآورده‌اند.

" ترومن " - رئیس جمهور آمریکا - به استراتژی محدودسازی عنصر دیگری افزود ، و آن یک توجیه ایدئولوژیک بود درحالیکه گمان نکیمش روی این واقعیت بود که زور را تنها با زور میتوان مقابل کرد " ترومن " می گفت استراتژی جدید یک ضرورت اساسی است که دفاع از آزادی و دموکراسی در برابر تلاش سلطه جو یانه کمونیستها لازم آورده است سلطه جویی که نه تنها موجودیست آمریکا بلکه همه ارزشهای انسانی را تهدید کند . استراتژی محدودسازی در عمل تکیه بر آثار بازدارنده نیروی هوایی استراتژیک آمریکا و قدرت منهدم کردن کامل و قطعی شوروی بوسیله بمبهای هسته ای داشت . و بر چهار فرضیه اصلی نهاده شده بود :

لحاظ اقتصادی بسیار بصره تر از آن است که نیروی زمینی بزرگی همراه با نیروی دریایی عظیمی تدارک و نگهداری شود . در صحت این فرضیهها حتی زمانی هم که شوروی سلاح هسته ای را از انحصار آمریکا بیرون آورد و در سپتامبر ۱۹۴۹ صاحب بمب اتمی شد . در نظر سیاستمداران آمریکا تردیدی حاصل نگشت . در نظر آنان و در نظر افکار عمومی آمریکا فکر بکار بردن اسلحه با فکر " جنگ گسترده " آمیخته بود . آنان به " جنگ محدود " راه نبرده بودند و نمی پنداشتند که جنگ تنهادر یکی از دو صورت درمیگیرد : ۱- حمله کمونیستها به اروپای غربی ۲- حمله مستقیم شوروی به ایالات متحده آمریکا و در این هر دو صورت جنگ یک جنگ

پیمان امنیت متقابل میان آمریکا و ژاپن ، قرار داد آمریکا و کره ، جنوبی در ۱۹۵۳ که طرفین متعهد میشوند در صورت وقوع تجاوزی علیه هر یک از آندو در منطقه اقیانوس آرام بکک یکدیگر بشتابند . در همین سال آمریکا و چین ملی قرار دادی بستند که بموجب آن آمریکا متعهد میشد از فرم و جزایر پسگادور در برابر هر تهدیدی که از طرف چین کمونیست صورت گیرد دفاع کند آمریکا پس از بستن این قرارداد های دو جانبه گامی فراتر نهاده در سپتامبر ۱۹۵۴ یک پیمان دسته جمعی تازه بوجود آورد بنام پیمان آسیای جنوب شرقی یا " سینو " شامل هفت دولت که عبارت بودند از آمریکا ، انگلیس ، فرانسه ،

هدف پیمان بغداد این بود که نگذارد انقلابهای ملی و ضد استعماری در چهار کشور عضو به پیروزی برسد و حکومتهای ملی و مردمی را در این منطقه براندازد.

۱- جنگ گسترده ، تنها شکلی از جنگ است که ممکن است در آینده با شوروی رخ دهد آنهم بعزت هجوم مستقیم شوروی به ایالات متحده آمریکا یا به اروپای غربی .
۲- تفوق هوایی یک نیروی بازدارنده استراتژیک قاطع را تشکیل میدهد . زیرا توانایی آن در منهدم کردن دشمن یا وارد آوردن تلفات و (خسارتهای سهمگین) بر آن چندان است که اگر دشمن دست به حمله تجاوزکارانه ای علیه غرب بزند در حقیقت دست به خودکشی زده است .
۳- شورویها تا زمانی که ذخیره کافی از سلاح هسته ای و وسائل فعال حمل و نقل آن و توانایی دفاع کافی در برابر بمب افکنهای استراتژیک نداشته باشند جرات بکار بردن اسلحه را ندارند .
۴- تکیه اساسی بر یکی از رسته های نیروهای مسلح - مثلا نیروی هوایی - از

گسترده خواهد بود . سیاست محدودسازی در اجرا عمل شکل محاصره کردن روسیه شوروی ، دولت های تابعه اش بوسیله دیواری صحریم از پیمانها و پیمانگای نظامی برآکنده در هر نقطه و کشور را گرفت . در اروپای غربی پیمان اتلانتيک شمالی درست شد در نتیجه آن نیروی استراتژیک ضربتی غرب در اروپا تشکیل یافت که وسیله ای بود برای بازدارندگی و عقیم نهادن حرکت توسعه طلبانه شوروی در این قاره سرنوشت ساز . پانزده دولت به عضویت آن درآمدند که تنها یکی - آنهم ترکیه - غیر اروپایی نبود . اجرای استراتژی محدودسازی در آسیا با عقد یک سلسله پیمان دفاعی و قرارداد های هائی آغاز شد که ترتیبات امنیتی منطقه ای معینی را میداد ، مانند پیمان امنیت متقابل میان آمریکا و استرالیا و زلاند نو بمنظور دفاع از منطقه اقیانوس آرام و

استرالیا ، زلاند نو ، پاکستان ، تایلند ، فیلیپین . در خاورمیانه ، پیمان بغداد بسته شد که بعدها با کنار رفتن عراق ، پیمان مرکزی نام گرفت . ابتدا ، انگلیس ، عراق و ترکیه و پاکستان و ایران در آن عضویت داشتند . عراق پس از انقلاب جمهوری در ژوئیه ۱۹۵۸ از آن بیرون رفت بلافاصله آمریکا که عضو ناظر آن بود به عضویت کامل آن درآمد . سپس ایران با انقلاب اسلامی در ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ از آن پیمان خارج گشت هدف پیمان این بود که نگذارد انقلابهای ملی و ضد استعماری در چهار کشور عضو به پیروزی برسد ، حکومتهای ملی و مردمی در این منطقه را براندازد ، دست شوروی را از منطقه ای که بخش اعظم ذخائر نفتی جهان را در بردارد و حائز اهمیت استراتژیک عظیمی است تهی نگهدارد . ادامه دارد .